

# لطیفه‌های سعدی

بازنویسی و گزینش: علیرضا لبش

## شاگرد بی ادبان

روزی به لقمان گفتند: «ادب از که آموختی؟»  
لقمان گفت: «از بی ادبان!»  
گفتند: «چگونه؟»  
گفت: «هر چه ایشان کردند و در نظرم ناپسند آمد، از آن دوری کردم.»

## پسر کودن

وزیری پسری احمق و کودن داشت. پسر را پیش حکیمی فرستاد تا او را تربیت کند که عاقل شود. حکیم زمانی وقت برای تربیت پسر صرف کرد، اما موفق نشد. نامه‌ای برای وزیر نوشت و گفت: «این پسر تو عاقل نمی‌شود. مرا هم دیوانه کرد!»

## سکوت عاقلانه

جوانی خردمند، بسیار باسواد و خوش ذوق بود. در تمام جلسات دانشمندان شرکت می‌کرد، اما ساکت گوشه‌ای می‌نشست و چیزی نمی‌گفت. روزی پدرش به او گفت: «تو که این قدر معلومات داری، چرا در جلسات چیزی نمی‌گویی و خودی نشان نمی‌دهی؟»  
پسر گفت: «پدر جان! می‌ترسم چیزی بگویم و بعد یک نفر از من سؤال درباره‌ی آن بپرسد و من جوابش را بلد نباشم و شرمند شوم.»

## حاکم با ادب

حکیمی معلم مکتب بود. در مکتب او، علاوه بر دانش‌آموزان دیگر، فرزند حاکم هم درس می‌خواند. حکیم بر فرزند حاکم بیشتر از بقیه‌ی دانش‌آموزان سخت می‌گرفت و او را بیشتر از بقیه تنبیه می‌کرد.  
فرزند حاکم از این قضیه ناراحت شد و به پدرش شکایت کرد. حاکم از این کار خشمگین شد و از حکیم پرسید:  
«چرا به پسر من بیشتر از دانش‌آموزانت سخت می‌گیری، در حالی که باید برعکس باشد؟»

حکیم گفت: «پسر تو قرار است در آینده حاکم شود. هر کاری را که حاکمان کنند، مردم در همه جا تعریف می‌کنند و سرمشق دیگران می‌شود. ولی رفتار بقیه‌ی مردم چندان به چشم نمی‌آید. بنابراین بر پسر تو سخت‌تر گرفتم.»

## دعوی نادانان

روزی دانشمندی با شاگردش در راهی می‌رفت. کسی را دید که با فرد نادانی دست به یقه شده است و با هم دعوا می‌کنند.  
شاگرد دانشمند گفت: «هن این مرد را می‌شناسم که با آن نادان دست به یقه شده. آدم فاضل و دانا‌یی است. بهتر است بروید آن‌ها را از هم جدا کنید.»  
دانشمند گفت: «اشتباه می‌کنی، اگر او نادان نبود، با نادانی دیگر دست به یقه نمی‌شد!»

## فرق حکیم و حاکم

حاکمی پسرش را نزد ادیبی فرستاد و به او گفت: «جواری او را تربیت کن که انگار فرزند خودت است.»  
حکیم برای فرزند حاکم، مانند فرزندان خود، تلاش و کوشش کرد و از هیچ خدمتی فروگذار نکرد، اما در آخر فرزند حاکم به جایی نرسید و پسران حکیم همه فاضل و با ادب شدند. حاکم از دست حکیم خشمگین شد و به او گفت: «مگر قول ندادی که پسر مرا هم مانند فرزندان خودت تربیت کنی، چرا به قول خودت عمل نکردی؟»  
حکیم گفت: «من به قول خودم عمل کردم، تربیت همه‌شان یکسان بود، اما ذاتشان با هم فرق داشت.»

## زنبور بی عسل

به یکی گفتند: «عالم بی علم شبیه چیست؟»  
کمی فکر کرد و گفت: «زنبور بی عسل. یعنی به هیچ دردی نمی‌خورد.»

## آزمون استخدام

روزی مردی پسرش را نصیحت می‌کرد که: «فردا که بزرگ شدی و خواستی جایی مشغول به کار شوی، از تو می‌پرسند سواد و سابقه‌ی کاری‌ات چیست، نه اینکه پدرت کیست!»